



این همه زمزمه و راز و نیاز؟  
 می خواستم لحظه تحویل سال، روبه روی پنجره فولاد، با صدای بلند درددل کنم و از شما عیدی بگیرم اما نتوانستم خود را به داخل حرم برسانم. می خواستم مثل همان پیرزنی که آن روز، وسط شلوغی آدم‌ها، چادرش را به ضریحان گره زده بود، من هم جانم را به پنجره فولاد گره بزنم و یونس را از شما بخواهم اما نشد. دیر آمده‌ام.

این گوشه خیابان، تنها می ایستم. تنها چیزی که دارم همین تسبیح است. ببینید آقا جان، این تسبیح را می گویم. من فقط همین تسبیحی را که بی بی گلاب از سوریه سوغات آورده دارم.

یعنی می شود صدای من را هم بشنوید آقا؟  
 آن طرف، چند کبوتر چاله‌ای آب پیدا کرده‌اند و شادمانی‌شان وسط این ذکرها شنیده می‌شود. بی بی گلاب می‌گفت صدای پرندها حمد و سپاس خداست به زبان خودشان که بدون جواب نمی‌ماند. من هم جواب می‌خواهم آقا. آمده‌ام حرف‌هایم را به شما بگویم. همه این سال‌ها که به زیارت می‌آمدم، شما پناه من بودید. نمی‌توانم حرفم را جای دیگری ببرم. نمی‌توانم.

امسال هم چند شهید گمنام آوردند. می‌دانید دیگر. به زیارتشان که رفتم، از تک‌تک آن‌ها پرسیدم که از یونس خبری دارند یا نه؟ با خودم عهد بسته بودم اگر یونس بین آن‌ها بود، نشانه‌ای ببینم از او، اما هیچ چیزی ندیدم، هیچ چیزی آقا. یعنی یونس در میان آن‌ها نبود دیگر و گرنه به من نشانه‌ای می‌داد آقا جان. قول داده هر وقت برگشت خانه، اول از همه به من بگوید. می‌دانم که سر قولش می‌ماند.

آقا جان، تحویل سال نزدیک است. اجازه دارم از شما عیدی بخواهم؟  
 می‌خواهم یونس به خانه برگردد. من یونس را از شما می‌خواهم.

بابا تا وقتی زنده بود اسکناس عیدی یونس را لای قرآن می‌گذاشت و چشم به در داشت تا رفت. به بابا قول داده‌ام به عیدی‌های یونس دست نزنم. قول داده‌ام و سر قولم مانده‌ام. منتظرم تا برگردد و عیدی‌هایمان را با هم بشمریم.

منتظر می‌مانم. هنوز عیدی‌هایش را نگه داشته‌ام تا خودش بیاید. آقا جان به یونس بگویید به خانه برگردد. شنیده‌ام که امسال مهمان دارید آقا، آن هم یک مهمان عزیزتر از جان، فردا در اولین روز سال در حرم سخنرانی دارند، فردا با عکس یونسم بازمی‌گردم به پابوسی و زیارت امیدوارم بتوانم حضرت آقا را هم از نزدیک ببینم و عکس یونسم را به ایشان نشان بدهم. از پشت سرم، صدای رادیویی می‌آید که شمارش ثانیه‌های آخر سال است تا می‌رسند به سال جدید. دلم تنگ است آقا جان. دلم خیلی تنگ است.

سال تحویل شد آقا جان. کبوترهای کنارم پریدند تا به شما سلام و تهنیت بگویند. من هم از همین جا، همین گوشه خیابان، به شما سلام می‌گویم. سلام آقا جان! عیدتان مبارک!



## به نام او



چند دقیقه مانده تا تحویل سال؟ نمی‌دانم. آمده‌ام بگویم دلم تنگ است اما دیر آمده‌ام انگار. آمده‌ام بگویم هنوز هم چشم انتظار برگشتن برادرم هستم آقا جان اما دیر آمده‌ام انگار.

آمده‌ام بگویم هنوز بعد از ۳۸ سال منتظرم یونس به خانه برگردد اما دیر آمده‌ام انگار. و در ازدحام جمعیت در خیابان مانده‌ام.

صدای ازدحام جمعیت را می‌شنوم. صدای زمزمه‌هایی که شما را صدا می‌زنند. من که باشم بین

